

باد و باد

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و باد

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و

هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفترپنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به تو
و من

به اندک دمی
با تفاوت لحظه ای
به آن کوچه برگشتم
تا آن کوچه
کوچه تو دویدم

اما تو
رفته بودی

پیوسته تو را به یاد می آوردم
که همواره مرا
از تند رفتن بر حذر می داشتی

اگر چه خود زودتر از من
به آن جا می رسیدی
پیوسته به من لبخند می زدی
در همه جا
مرا به انتظار می نشستی

می پرسى چرا
چرا باید می پرسیدم

بگو چرا نباید می پرسیدم
چرا نپرسیدم

چهار

بی شک هست
هستی است

در نیستی جای ندارد
در نیستی جای نمی‌گیرد

صفحة دوازده

اما تو رفتی
و با رفتنت همه چیز را
به گونه ای دیگر خواستی
روزهای رفته

تو
من

نه
نمی توانستیم آن روزها را
از خود پس بگیریم
نه

نمی توانیم آن روزها را
از خود باز پس بگیریم

به فردا فکر کن

نه

اگر مایل نیستی فکر نکن

نخست امروز را به انجام برسان

فردا نیز روز دیگری ست

اگر سهم تو باشد

آن روز را هم زندگی کن

اگر و اما
در حلقه آنان جایی ندارد

در حلقه ایشان
تردید و معمایی یافت نمی شود
اگر و امایی نیست

فردا مگر همان روزی نیست
که در روز بعد از آن
دیگر در این میان نیست

در آن روز مگر آن باقی است
برای آن در آن روز
مگر فردایی باقی است

بلی می داند
انگار باید با خود تنها باقی بماند

به خود تنها خود بگوید
با خود به تنهایی از تنهایی خود بگوید

به تو شبیه نبودند
و سال هایی که این شباهت را نیز
از تو باز پس گرفته بودند

پس چرا هنوز تو را همچون تو
به یاد تو می انداختند
از تو چه می خواستند

نه

نگو که نمی روند
در آخر همه می روند

حتی اگر در این جا
یا در هر کجا
خود را به دامن خویش
خود را به دامن این و آن بیندازند
خود را به خود
خود را به اطراف خود زنجیر کنند

یک حرف از یک واژه کوتاه
که در آن جا
در هیچ کجا باقی نمانده است
نه

انگار دیگر هیچ تو را
هیچ مرا غمگین نمی سازد
خوشحال نیز نمی کند

راستی چرا دیگر نیست
دیگر مرا از حالی به حالی دیگر باز نمی رساند

سيزده

در آغوش تو انگار بهشت را تجربه می کند
آن را تنها در آغوش تو به زبان می آورد

نه

از آن هیچ به هیچ کس نمی گوید

پایان یافته بود
نه
انگار هنوز باقی بود

آیا این او بود
که آن را رها نمی کرد
یا این آن بود
که از او نمی گذشت

از یاد که ببری
دیگر از یاد نمی ببری

نه بیشتر به یاد تو می آید
نه دیگر از یاد تو می رود

بگو هستی
که تو را نیز باور کنند
نام تو را نیز زمزمه کنند
تو را نیز به یاد بیاورند

گاه بلند بگویند نام تو را
بر سرت داد بزنند
گاه سکوت کنند
تو را نیز از یاد ببرند

نه

اگر به آن پاسخ داده می شد
پیوسته مورد پرسش قرار نمی گرفت
با بازجویی و بازخواست مواجه نمی گشت

یک چیز نبود که بیشتر از فهم ما بود
همه چیز بود که همگان را
به خود مشغول نساخته بود

بلی

یک راه طول دراز است
که انگار عاقبت به جایی می رسد
اما تو را هرگز به پایان
به هیچ کجا نمی رساند

بلی

طول عمر تو کوتاه تر از آن ست که به آن برسد
طول عمر دیگران نیز به طول آن نمی رسد

باشد
به روی خودت نیاور
از آن دیگر هیچ صحبتی را به میان نیاور

خود را نیز به آن راه بزن
با خود غریبه باش
همچون دیگران
با خود غریبه باقی بمان

بلی
با او نیز قرار می گذارد
و فردا نیز بر سر این قرار نمی رود

می گویند مرده است
اما آیا واقعا مرده است

بیست و یک

شگفتی از آن
خود شگفتی آور ست

نگاه کن
هر یک انگار به گونه خود هستند
هر یک به گونه خود
از آن به شگفتی می رسند

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به دست بالای دست

به پایین دست

یک

لنگ می زند
لنگ لنگان می رود
هیچ به حساب نمی آید

می رود
در راه است
مهم این است

روز به روز
بہتر می شود

به روز قبل نمی ماند
به روز بعد شبیه نمی شود

سه

و هیچ
همه چیز نمی شود

و همه چیز
هیچ نمی شود

صفحه سی و پنج

به حضور بیا
حاضر شو
بگو که هست
بگو که هستی

بگو که نیست نبوده ای
نیست نمی شوی

مرا از خود باز می داری
تا به چه
تا به که مشغول شوم

مرا از خود باز می داری
تا به چه امیدوار باشم
تا به که امیدوار بشوم

یک بار دیگر می نویسد
که دیگر نمی خواهد بنویسد
فرصتی هم اگر بیابد
حاضر است که آن را از دست بدهد

فرصتی هم اگر نداشته باشد
در پی آن فرصت نمی گردد

چگونه

چطور

آیا اصل آن است که به نظر نیاید

اگرچه هست نیست شود

اگرچه هست هیچ نشود

او را با نام او صدا کرد
با آوایی که غریب نبود

به مهربانی پاسخ گفت
به مهربانی دیگری را صدا کرد

دریافته بود که از دریافت آن هیچ درنیافته بود
با خود می گفت
و پیوسته از خود می گریخت
از خود گریزان بود

پس چرا به هر کجا می رفت باز با خود بود
به هر کجا می رفت باز خود را همراه می برد

در آمدند
و در کناری با خود خلوت کردند

اما چرا ما را غریبه می خوانند
اما چرا ما را از خود نمی دانند

نه

انگار فرقی ندارد

فرقی نمی کند

و آنگاه که سکوت او پیوسته می گوید

و آن گاه که از آن هیچ نمی گوید

از آن صحبتی غیر واقعی نمی کند

دوازده

مهم این است
تو اکنون هستی

مهم این است
تو اکنون من هستی

صفحة چهل و چهار

هيچ كس مرا با خبر نكرد
آنگاه كه تو در گذشته من از برابر من گذشتي

هيچ كس تو را با خبر نخواهد كرد
آنگاه كه من هيچگاه از برابر تو نخواهم گذشت

و پیوسته اگر ساده باشی
با هستی نیز به توافق می رسی

و آنگاه که هستی
نیست نیستی که نباشی

در همه جا هستند
بیش از اندازه صحبت می کنند
یا از سخن گفتن بازمانده اند

بر زبان می آورند اما هیچ نمی گویند
بر زبان هم بیاورند هیچ نگفته اند

شانزده

باقی را به هستی بسیار
اگر سهم تو باشد به تو می دهد

و اگر نه
بی شک به دیگری می بخشد

صفحه چهل و هشت

نه موفق نشده ای که خود را پنهان کنی
تو را می بینم

تو دیده می شوی
تو پیوسته به چشم می آیی

برای دیدن تو ساعت ها به انتظار می نشیند
چه اتفاق خوبی
خوب است که اتفاق می افتد

مثل تو که اتفاق خوبی برای او هستی
مثل تو که پیوسته اتفاق می افتی
پیوسته شدن هستی

نورده

هر وقت كاملا مطمئن شدى به او بگو
كه بعد از گفتن آن
اين گفته را از او باز نستانى

او را تنها به خود او نسيارى
او را تنها به خود او باز پس ندهى

صفحة پنجاه و يكى

بیست

بلی در تو باید پیوسته تو را ببیند
اگر چه خود را پیوسته باز می بیند

در تو تکرار شود
نه

هیچ تکرار نشود

بیست و یک

آنقدر مطمئن باش
که او را به شک و اندازی

آنقدر مطمئن باش
که هیچ کس را به شک نیندازی

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آنچه به آن خود آگاه نیست
به آنچه با آن خود همراه نیست

یک

او را دوست دارد
اما آیا او را دوست می دارد

پیوسته از خویش می پرسد
پیوسته در نزد خویش مطرح می کند

صفحة پنجاه و هفت

برای تو نیز همانی را می خواهم
که تو برای من می خواهی

به مانند تو که آن را به دیگران هدیه می دهی
من نیز می بخشم
به مانند تو که آن را به همگان می بخشی
من نیز از آن چشم می پوشم
از آن می گذرم

نیستی

نه

هستی

چگونه هستی اما نیستی

چگونه نیستی اما هستی

می گویند عاقبت رسید
دیگر صبر نکرد

عاقبت رسید یعنی چه
دیگر صبر نکرد به چه ماند

رفته بودی که دیگر در این جا نباشی
دیگر در این میان حضور نداشته باشی
اما چرا پیوسته حاضر بودی
اما چرا پیوسته حاضر هستی

پیوسته حاضر می شوی
همه حضور هستی

پیوسته از بهترین می گفتند
پیوسته از آن صحبت به میان می آوردند

اما چرا خود بهترین نبودند
اما چرا خود بهترین نمی شدند

و آن تمامی آن حقیقتی نبود
که بازگو می گشت

و قرار
و بی قراری ما
و صبر
و بی صبری ایشان

امروز به تو فکر می کردم
و آن قابلمه مسی
و آن هویج و سیب زمینی و پیازی
که در آشپزخانه آماده می کردی
و آن خوراک ساده
که آن را این گونه کامل می ساختی
آن را این گونه سامان می بخشیدی

در حیرتم که هستی چگونه شد
که این امکان را نیز به ما ارزانی داشت
در حیرتم که هستی چگونه شد
که این امکان را نیز از ما گرفت

نه

هر چه به دست می آورند را
پیوسته از دست می دهند

گاه او فکر می کند صاحب آن است گاه دیگری
بی شک نه او صاحب آن است نه دیگری

نگاه تو
مرا به آن سو
به دیگر سوی می برد

نگاه تو
مرا به آن سو
به دیگر سوی می رساند

یازده

هر بار به خود می گفت هست
پیوسته باقی است

نه

باقی نبود

نه

باقی نماند

صفحة شصت و هفت

دوازده

به یک آن
از آن می گذرد

به آنی می ماند
که به آن دیگر نمی رسد

صفحة شصت و هشت

اين كه اعتنا نمي كني
آيا به او
به ديگري
يا به هيچ كسي مربوط نمي شود

اين كه هيچ كسي
تو را به ياد هيچ كسي نمي اندازد
اين كه تو را از ياد تو نيز مي برد
آيا به تو مربوط نمي شود

نکن

این مقایسه تو را به جایی نمی رساند
این که کهکشانها را
با حشره هایی که دست تو را می گزند مقایسه بکنی
چه می خواهد به تو بدهد
به تو ببخشد
به تو پرساند

نه پشه ای هستی که همچون پشه ای
در این میان ذره ای باشی
نه همچون کهکشانی می شوی
که به عظمت این کهکشان شبیه بشوی

برف می بارد
روی صورت آسمان
پرده ای سپید را فراهم می سازد
پرده ای سفید را به ارمغان می آورد

یک لحظه با این ذره
یک لحظه با ذره ای دیگر
پیوسته سپید می رود
همواره سپید باز می آید

شانزده

بی وزن اگر شوی
بی وزن همراه می شوی

دیگر نه از بی وزنی می گویی
نه از وزن خود کلافه می شوی

صفحة هفتاد و دو

به حلقه ایشان اگر وارد شوی
به این حلقه نیز وارد می شوی

نقطه آغاز آن اگر این چنین بشود
نقطه پایان آن نیز آن چنان می شود

همگان را به همه چیز بخوان
از همگان نیز نخواه
که همه چیز را برای همگان بخواهند

آن یکی آنی نیست که آن را به یاد آورد
دیگری ایشان را باور نمی کند
چگونه از ایشان بگوید

به تنهایی که بررسی
جمع را باز می شناسی
در جمع اگر باقی بمانی
تنها با خود تنها می شوی

هر از گاهی در هیچ کجا جای نمی گیری
هر از گاهی از هیچ طرف نمی گذری

آن را واژه به واژه تکرار می کند
آن را واژه به واژه به خود می خواند

در هر وقت و هر زمان
در هر کجا از این واژه می گوید
در هر وقت و هر زمان
در هر کجا برای شنیدن آن سکوت می کند

بیست و یک

در انحصار هیچ کسی نبود

بلی

می توانست باشد و با خود تنها باشد
می توانست تنها باشد و با دیگری همراه شود

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به آنچه هست

به آنچه پیوسته باقی است

با حالتی آرام دراز کشیده است
انگار به آن سوی نگاه می کند
نه
به دیگر سوی رفته است

من چه دارم دیگر که به او بدهم
او چرا دیگر هیچ ندارد

چرا با خویش صحبت می کرد
بر خویش و دیگری می خندید
همه چیز را به مسخره می گرفت
همگان را مسخره می کرد

شاید تنها خود را می دید
شاید تنها از چشم دیگران بود
که به خویش نگاه می کرد

تنها

هست

تنها با هستی همراه است

یعنی این گونه آن را به یاد می آوریم
یعنی او را این گونه در خاطرمان داریم

از هر سویی که برود فرقی نمی کند
به هیچ کجا نمی رسد

هیچ کس او را باز نمی یابد
هیچ کس او را باز نمی شناسد
هیچ کس او را باز نمی خواند

نه

من نمی گویم بماند

یا نماند

هر لحظه ای که دور شود

بی شک به دیگری نزدیک می شود

به هر که نزدیک شود

بی شک از دیگری دور می شود

شش

و آن تنها واژه ای نبود
که باید از او شنیده می شد

همچون صدایی بود که شنیده نمی شد
همچون سکوتی بود که پیوسته به گوش می رسید

صفحة هشتاد و شش

نه فکر نمی کند
از این و آن
با فکر خود
چیزی نمی سازد
تصوری نیز نمی کند

احساسی هم ندارد
هیچ احساسی هم نمی کند

از نو
از آغاز

کدام را نو
کدام را آغاز بنامد
به کدام صورت تازه بشود
به کدام شکل به انجام برسد

بس کن
دیگر از تهی بودن
از آن هیچ نگوی

بلی تهی است
تهی تر از آن نخواهد شد

بگو که تنها هستی
شاید باور کنند

به خود بیایند شاید
از خود به خود برسند
از خود شاید بی خود نشوند

می دوید
و به همه چیز و همه کس
پیوسته ناسزا می گفت
در پی خویش می گشت
خویشتن خویش را جستجو می کرد

غریبه ای بود برای خویش
برای خویشتن
صورت و چهره ای آشنا نبود

دوازده

من همچون تو
هستم

بلی
من هم تنها هستم

صفحة نود و دو

سيزده

اين گونه بود
که آن گونه نبود

به گونه خود بود
هيچ به هيچ شبيه نبود

صفحة نود و سه

و او
به خود می بالید
او که قوی شده بود

نه
دیگر ضعیف نبود
دیگر ضعیف به نظر نمی رسید

نه

در ادامه نیز به آن نخواهیم رسید

بلی

راه بی شک ما را با خود خواهد برد

باد بی شک این راه را نیز عاقبت از میان خواهد برد

شانزده

مگر به کجا رسیده بودند
که دیگر به هیچ کجا وابسته نبودند

چرا دیگر با خود همراه نبودند
چرا دیگر در پی دیگری نیز نمی گشتند

صفحة نود و شش

نه

هیچ نبود

در مقابل خویش

در مقابل هر چیز

انگار همه چیز بود

خوش باش
روز را این گونه آغاز کن

شب را نیز به خوشی بگذران
این گونه به خواب برو

نورده

دوست من بود
بی شباهت به دوست من نبود

خود بود
همچون همه چیز و همه کس
خود باقی نمانده بود

صفحه نود و نه

پست

زمین
آسمان
و دنباله آن

هستی این حضور
آن

صفحة صد

بیست و یک

تمام شد

انگار هیچ گاه نبود
انگار هیچ نبود

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به همه چیز و هیچ چیز

به همه کس و هیچ کس

در آفتاب ایستاده است
یا در همه جا به دنبال سایه خویش است
در راه است
ره می سپارد

هر کس به گونه ای آن را می بیند
هر کس به گونه ای از آن تعریف می کند

روز به روز به روز دیگری می رسد
شب به شب به شب دیگری می انجامد

من از این جا به آن جا می روم
تو از آن جا به جای دیگری می روی

گذشتن از آن به معنی فراموش کردن آن نیست

ایستادن و ایستادگی
پافشاری کردن بر آن نیز نگاه داشتن آن نخواهد بود

و همه چیز را هیچ کس در نیافت
همه کس نیز از همه چیز با خبر نگشت

من و تو هم که همه چیز نیستیم
من و تو هم که همه کس نبودیم

روی می دهد
و همه چیز و همه کس را به خویش مشغول می دارد

شاید مشکل تر از آن نباشد که به زبان نمی آوریم
شاید ساده تر از آن نباشد که پیوسته از آن می گوئیم

اگر بگویی هستی باید مطمئن باشی که هستی
هستی یافته ای
به وجود آمده ای
در هستی جای گرفته ای
در هستی جای داری

اما این که باشیم و به حساب نیاییم چه
این که با هم باشیم و تنها باشیم چطور

هیچ گاه
هیچ وقت
به هیچ صورت

فکر نکرد
از خود نپرسید
هیچ به یاد نیاورد

به مانند رازی بود
همچون روزنه ای روشن
در تاریکی اطراف
تو را به تو می خواند
او را به او متوجه می کرد

بگو که تو نیز به مانند آن هستی
هیچ نگو که در این میان هیچ نیستی

برای این که برسد باید برود
از هر سوی از خود نیز فاصله بگیرد
دور بشود

اگرچه خود را نباید به یاد بیاورد
خود را نیز نباید فراموش کند

تفاوت این با آن چیست
همه از آن می گویند

نه

نه از این

نه از آن

انگار هیچ نمی گویند

یازده

نه

هرگز نتوانسته است خود باشد

نه

هیچگاه نتوانسته است خویشتنِ خویش باقی بماند

صفحة صد و پانزده

دوباره از آن بگو
از آنان بگو
بگذار که آن و آنان را پیوسته به یاد بیاوریم

از این و آنِ آنان بگوییم
از همه چیز و از همگان همچون ایشان یاد کنیم

سيزده

تو نيز به خود بيا
و از همه چيز و همگان فاصله نگر

نه دوست نباش
نه غريبه باش

صفحة صد و هفده

تا باشی
تا پیوسته همراه بشوی

از این و آن به خود بیایی
از این و آن به همگان بگویی

در راه است
تو را نیز می تواند به آن برساند
با این مهم آشنا کند
با این مهم آشنا بسازد

بلی در آخر به پایان می رسد
در آن روز که روز به روز دیگری نمی رسد

این که از واقعیت آن بگوید همه را متوجه می کند
به همگان آگاهی می بخشد
آگاهی می آفریند

پس چرا او را اسیر خود کرده است
پس چرا او را همچون دیگری ساخته است
اسیر این و آن و اسیر و گرفتار خویش کرده است

به زبان بیاوری
یا به زبان نیاوری
هر یک به گونه ای تو را می سازد

هر یک به گونه ای از تو حکایتی دیگر می سازد

در افکار خویش به تاری آویزان است
از این و آن
از همه چیز و همگان پیوسته می‌گریزد

در بافتهٔ خویش تنها خود را به خود می‌خواند
خود را در بافتهٔ خویش زندانی کرده است
پیوسته از خویش می‌گوید
پیوسته یافتهٔ خویش را به زبان می‌آورد

نوزده

به خود می رسد
از خود می گوید و به خود می انجامد
یا از خود می گوید و از خود دور می شود

صفحة صد و بیست و سه

به خود می آید
به خود نزدیک می شود

چگونه به خود می آید
که هیچ به خود نمی رسد

بیست و یک

به هنگام صبح در آفتاب می نشیند
و به افق می نگرد

در شب به ماه نگاه می کند
ماه را پیوسته به دنبال است

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به صبحی که به شب نرسید
شبی که روز دیگری را به دنبال نیاورد

در این حضور جای می گیرد
نه

انگار هیچ حضوری ندارد
هیچ حاضر نمی شود

نه پیوسته خود را به خود می خواند
تا به خود خویش برسد
نه از خویشتن خویش بی سراغ می شود
که از خویشتن خویش باز بماند

نمی شنود یا به روی خود نمی آورد
این گویش آشنا چرا برای او نیز ناآشنا است

چگونه است که هیچ به هیچ نمی رسد
چرا هیچ نمی شنود

خویش را همچون بیگانه ای با خویش نمی بیند

باشد تا باشد
یا نباشد تا نباشد

چهار

به خود سخت نگیر

به دیگران نیز سخت تر از آن نه

صفحة صد و سی و دو

بگو که با خود از خود نیز بگوید

بگو که با خویش از خویش نیز بشنود

یک بار دیگر نفس کشید

یک بار

یک دم

یک بازدم

بیشتر از آن نه

دیگر سهمی از آن به ما نرسید

خود نیز بیشتر از آن هیچ به خود ندید

از من نخواه که تو را نخواهم
از من نخواه که از خود نیز نگذرم

گاه این و آن را در هم می ریزد
گاه همه چیز را جا به جا می کند
همه چیز را بر هم می ریزد

پیدا شدند
هرگز از میان نرفتند

در زمین می آمدند
می رفتند
گاه خود را زنده می دیدند
گاه خود را مرده می پنداشتند

نه

و همه هستی
و تو که هستی

نه
تو همه چیز هستی

و آن تنها که هیچ تنها نبود

و آن آن تنها که به تنهایی نمی گذشت

یازده

این که هستی انگار تو را نیز خوشحال نمی کند

وقتی که نیستی چه
وقتی که نباشی چطور

صفحة صد و سی و نه

دوازده

همه هستند
همه انگار با هم هستند

در نزد و چشم این
در نزد و چشم آن

صفحة صد و چهل

نه
به چشم نیامد
احساس نشد
نیافرید
زایش را به وجود نیاورد

در کدام دنیا
در کدام زمان
در کجا
چرا دیده نشد
چرا به دیده نیامد

چهارده

به این گفتگو پایان نده
اما سکوت اختیار کن

بگوی
بیان کن
اما هیچ صحبت نکن

صفحة صد و چهل و دو

بی خبری بود که بی خبر باقی مانده بود

باز شاید خوب است که تو از آن صحبت می کنی
باز شاید خوب است که تو از او بی خبر نیستی

شانزده

و آن راه
و آن رهگذر
که از این راه نیز گذشت

و آن راه که باقی نماند
از میان رفت

صفحة صد و چهل و چهار

هر روز می اندیشد
بہتر این است کہ تلاش بکند

بہ این عادت خو نکند
هیچ بہ هیچ شبیہ نشود

هیجده

انگار هیچ نمی خواهند
نه

هنوز نمرده اند

زنده نیز نیستند

صفحة صد و چهل و شش

نوزده

تنها رفت

رفت

از خود از همه چیز گذشت

دیگر هیچ به میان نیاورد

هیچ به میان نیامد

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

بلی
شاید آن را می یافت
اگر به آنجا می رفت

نه
هیچ نمی یافت
اگر به هیچ کجا نمی رفت

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

در آخر از ما
و از همگان گریختند

هر کس در هر سوی
به صورت خود
به هر سویی می رفت
از هر سویی باز می آمد

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به آنچه پایان نمی یابد
به تمامی آنچه به پایان نمی رسد

یک

می رود
در کنار راه در حرکت است

پرنده ای نیز همراه آسمان در پرواز است
اگر چه حرکت می کند اما ثابت است

آشنای من است
دوست اوست

و عاقبت عشقی که عاقبت نداشت
و سرگذشت عاشقی که به عاقبت خود نرسید

آویخته به هر کجا
آویزان در میان زمین و آسمان

به خاطر ما بود شاید خود را به زمین نمی رساندند
به خاطر ما بود شاید بر روی زمین باقی نمی ماندند

چهار

و آب
و همه چیز

تشنگی
و همگان

صفحة صد و پنجاه و شش

پنج

آمدند
و رفتند

ما و شما نیز
آنان و ایشان هم

صفحة صد و پنجاه و هفت

از او بگوئیم
یا از آن صحبتی به میان نیاوریم

او را به او معرفی کنیم
و با او آشتی دهیم
یا او را از او باز بداریم
از این آشتی باز بمانیم

بروید
بگذرید
بگذرانید
از هیچ چیز و هیچ کس هیچ نجوید
هیچ نستانید

اگر دانستید و فهمیدید
ما را هم باخبر کنید
اگر ندانستید و نفهمیدید
به ما نیز هیچ نگویید

های و هوی

داد و پیداد

سر و صدا

نه

خیال باطل نکنید

هر حرف

هر صحبتی را به میان نیاورید

نه

و آن راه
و آن رهگذر

نه
نمی گذرد

صفحة صد و شصت و یک

ابدیت
آگاهی
سرور
مهرورزی روز افزون

فهم بی اندازه
فهمیدن این حضور

نمی دانند
عاقبت آن را باور کنند
یا از باور آن سر باز زنند

جمعی آن را از این طرف به آن طرف می برند
جمعی دیگر آن را از آن طرف به این طرف می آورند

دوازده

مگر نگفتی که این هستی همه چیز ست

پس چرا هیچ نیست
پس چرا هیچ به دست نمی آید

صفحة صد و شصت و چهار

داشتن
و نداشتن

هر کس به گونه ای آن را می بیند
هر کس به گونه خود به آن می نگرد

چهارده

نابهنگام می رود

هیچ از خویش باقی نمی گذارد

صفحة صد و شصت و شش

پانزده

خیال انگیزتر از آن ست که به خیال ما راه پیدا کند

پس باید به گونه ای دیگر باشد
پس از این روی باید این گونه نباشد

صفحة صد و شصت و هفت

شانزده

و او
و رودخانه

با آن رفت
نه

با آن نرفت
به هیچ کجای آن نرسید

صفحة صد و شصت و هشت

عاقبت تو نیز آمدی
تو نیز انسان شدی

تو را نیز باز شناختند
تو را نیز تو خواندند

هیچده

هنوز هست

همچون همگان که هنوز هستند

همچون همگان که در این راه باقی هستند

صفحة صد و هفتاد

نوزده

جایی برای رفتن
برای فراموش کردن

رفت
فراموش کرد

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

همه چیز را به نام می گوید
همه چیز را به نام به یاد می آورد

هیچ را چطور
هیچ را چگونه به یاد آورد

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

نه

از آن پس دیگر صحبتی از آن به میان نیاورد

گفت

از هیچ واژه ای استفاده نکرد

صفحة صد و هفتاد و سه

